

بدش مردی کاری جناب کار را
همه مردکین همه صف شکن
همه ان پواری خود کاری خود
همان لحظه غم سفر پاز کرد
نه مردان از حق کینه داشت
بچه رفت شبها و دندان مدام
بگرد مدینه رسید ان لعین
بزد از مکاره ایشی کین دم
کنانک ز با کمر با بد مکر
که تیغ ز مکر ز شما کار دوش
یکه هفت پنهما کرد با مفرار
چنین دشمنان در کین تا کمان
حکایت را باند این جا بسا

زخویش خودش چو بسج هزار
بمیزه باز آنکه کوه کسین
بخود برد از هر یاری تویش
بمان روز چون باز پروا کرد
نهفته بود مدینه بتاخت
تا بی راند دو ماه هر اتمام
بیدی بکنند آرش بی مع زار
نمان گشته او با پوری هزار
بیاید مکر یقین از بی ادبتر
بسی در کین بگله آرد دل
نمان گشته او با پوار هزار
بنمودم تخی را خیر از ان
پشور بند ازین ما جرا

از بسیر
بودین هر دو کاجیک

بودین هر دو کاجیک

بو بسیر حکم هر دو در یکا برین
بچه حقیقت رسول الله
اداکتد فرض بکانه تمام
ز اصحاب یک التماس نکوت
میپر کیرا میشود کوروان
به باغ است از جمع اصحاب
که بود این عجم علی مرتضی
ابا مصطفی گشته اینک پوار
بخوانم را اصحاب در خلوت
بسک عزم کرد و نهوش قرار
برون راند تنها با شکارگاه
چو خنک چندت بر مد قضا
که خاکشته آگاه اگر نبود

جهان میکند ز سر اندر میان
بسیج قدم هر دو در صبح گاه
بمپیچ نیست بعد از اسلام
که بچ شکاری ماز از زوبت
بیار دشکاری از ان انوار
رکوعی به پاور و پوز خود
چوان که منظر خوش نفا
بفرمان تو مبرم من شکار
بیارم شکامی دم و عوت
صلاحات بپشت گشته او پوار
تاول با ممد اوق پگاه
در افتاد تا که میان بسلام
در ان کسکه کبر افتاده بود